هو العلیم

فلسفه خلقت شیطان

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ

جلسه ۱۰۲

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه‌السّلام می‌فرماید **فَإِذَا أَكْرَمَ اللهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ إِبْلِيسُ وَ الْخَلْقُ.**

اگر خدای متعال فردی را توفیق بدهد و این سه نکته در او تحقق پیدا کند دنیا و ابلیس و شیطان و خلق بر او آسان خواهد شد. دیگر توجه‌ای نخواهد کرد به این مسائلی که این سه نکته برای او بوجود می‌آورند یکی دنیا و یکی شیطان و سوّم خلق،]ی اسم این خلق را بگذاریم؟ خلق! بهترین اسمی که می‌گفت حیران، حیران است. مرحوم آقا رضوان علیه این شعر خیلی می‌خواندند این شعر مولانا را که خلق را تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

همه تقلید می‌کنند، منظور از تقلید یعنی تقلید در مسائل اعتباریه و بستن چشم و گوش و غلبه احساسات و تعطیل قوای عقلانی و این مسئله تقلید در همه موارد هست، حتی نسبت به مسائل شرعی هم همین است، نسبت به مسائل شرعی، الآن فرض کنید که خب می‌گویند که آقا ما چه طور باید تقلید کنیم؟ می‌گوییم خب آقا این همه توضیح‌المسائل هست، بحمداللَه کتب فقها همه هستند، و دو نفر اهل خبره هم شهادت بدهند کفایت می‌کند و واقعا اگر از مردم سؤال بشود، از آن افرادی که دارند تقلید می‌کنند که آقا شما مرجع خود را چند دفعه دیده‌اید؟ چند مرتبه با او حرف زده‌اید؟ چقدر با او نشست و برخواست داشته‌اید؟ می‌گویند آقا این حرفها چیست؟ دیدن ندارد! نشست و برخواست ندارد! صحبت کردن ندارد! خب رساله‌اش را دیگر توی مغازه‌ها می‌فروشند، خب این دیگر کفایت می‌کند.

اگر سؤال بشود که شما اصلاً ایشان را می‌شناسید؟ به روحیات و مسائل ایشان اطلاع دارید؟ از افکار ایشان مطلّع هستید؟ می‌گویند آقا

برای تقلید که اینها لازم نیست!

ولی یک بار حضور مرحوم علامه طباطبائی رضوان اللَه علیه بنده بودم، ایشان مجالسی داشتند در روزهای پنجشنبه عدّه خاصی شرکت می‌کردند و مسائل مختلف علمی مطرح می‌شد، ما هم گاهی توفیق پیدا می‌کردیم در این مجالس شرکت کنیم یک روز در کوران بحث راجع به یک قضیه فلسفی، یک مرتبه در زدند و یک جوانی آمد و در آنجا نشست و تا یک فرصتی پیدا شد برای صحبت کردن گفت آقا من از طهران آمدم قم راجع به مسئله تقلیدم آمدم بحث کنم و صحبت کنم و تفحص کنم. (این قضیه مربوط به خیلی وقت سابق است من در آن زمان شاید حدود نوزده سال، بیست سالم بود) و مرا راهنمائی کردند به منزل شما (منزل علامه طباطبائی) حالا می‌خواهم از شما راجع به این قضیه بپرسم. ایشان شروع کردند به صحبت کردن که تقلید این شرائط را دارد باید مقلِّد، مقلَّد را بشناسد با او حشر و نشر داشته باشد، از نزدیک به احوال او مطّلع باشد، بر افکار او اطّلاع پیدا کند، اشخاص زیادی را از افراد مختلف نسبت به تفحّص و تحقیق درباره او بگمارد،

با آنها برخورد کند، تا کاملاً از خصوصیات شخصیه او و افکار او و میزان قرب مبانی او به مبانی شرع و مسائل تقوائی او و معنوی او سر در بیاورد، وقتی که این مطالب را مرحوم علامه می‌فرمودند آن جوان که یک جوان معمولی هم بود گفت: آقا با این مطلبی که شما می‌فرمائید دو سال انسان باید برود تحقیق کند تا به یک همچنین قضیه‌ای برسد. بعد ایشان خیلی آهسته فرمودند ارزشش را دارد یا ندارد؟ ببینید چقدر این کلام حکیمانه است. چقدر این کلام در آن نکته هست، ارزشش را دارد یا ندارد؟ واقعاً الآن مسئله تقلید در جامعه ما به این شکل است؟ شب با دو نفر صحبت می‌کنند فردا می‌رود یک رساله می‌خرد از خیابان می‌آورد، همین، تحقیق‌اش یک شب تا صبح است، آن هم که همه‌اش خواب بوده، یعنی تقریباً یک ساعت، نیم ساعت، بعضی‌ها زحمت آن نیم ساعت را هم به خودشان نمی‌دهند.

وقتی که مرحوم آقا می‌فرمودند تقلید از قلاده می‌آید یعنی گردنبند انداختن، یعنی زمام او را به دست کسی دادن. وقتی شخصی از فردی تقلید

می‌کند معنایش این است که من دینم را، مالم را، جانم را و ناموسم را به تو سپردم، این معنا، معنای تقلید است. ما کمی سرمان درد بکند یک هفته می‌گردیم تا اینکه بهترین فرد را پیدا کنیم و برویم مراجعه کنیم، یک سر درد. کمی دلمان درد می‌گیرد هر که هر چه گفت گوش نمی‌دهیم، آنوقت کسی می‌خواهد دین خودش را...، حالا متوّجه می‌شویم چقدر مبانی فرق کرده و فهم در اصول به چه مرتبه‌ای تنزل پیدا کرده؟ آقا دو نفر بیایند بگویند فلانی اعلم است کافی است! همین! تمام شد و رفت. انسان دین خودش را، مال خودش را، جان خودش را و ناموس خودش را به شخصی به عنوان امین از جانب پروردگار بسپرد بر این اساس که در روز قیامت آن فرد مسئول باشد از تمام آن قضایائی که بر او در طول زندگانی پیش می‌آید، برایش این فرد مسئول باشد.

چندی پیش بود یک قضیه‌ای به یک مناسبتی اتّفاق افتاد، من این قضیه را به چند نفر از دوستانی که از طهران آمده بودند عرض کردم، الآن به یادم آمد، گفتم که این قضیه برای مرحوم آقا پیش آمده

بود الان برای رفقا بگویم که مسئله قبول مسئولیت و تعهّد نسبت به دین مردم چقدر مشکل است و خواهیم رسید در این فقره‌ای که امام علیه‌السّلام می‌فرماید **فِرَّ مِنَ الْفُتْيَا فَرارَكَ مِنَ الْأَسد**[1]. [از فتوا دادن فرار کند همچنان که از شیر درنده فرار می‌کنی] وقتی که در باغ وحش می‌روید فرض کنید [اتّفاق افتاده است] در بعضی از قفسها باز می‌شود و یک شیر بیرون می‌آید، چه حالی پیدا می‌کنید؟ فکر کنید، فکر کنید... (حالا به دوستان، فضلا و سروران خودم عرض می‌کنم که مسئله نسبت به کلّیت و ملاکش نسبت به سایر امور هم هست. البته هر شخصی می‌تواند در آن محیط مسئولیت خودش با تنقیح ملاک و تنقیح مناط این مسئله را احساس کند) یک مرتبه فرض کنید که دَرِ آن محوطه و قفسه باز شد و یک شیر بیرون آمد، چه حالی در آنجا پیدا می‌کنید؟ امام علیه‌السّلام می‌گوید این حال را در خودت

---

[1] امام صادق علیه السلام در حدیث شریف عنوان بصری وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَکَ مِنَ الْأَسَدِ

ترسیم کن، وقتی می‌خواهی فتوی بدهی برای مردم، فرار کن از فتوی! همانطوری که دَرِ باغ‌وحش باز می‌شود و یک شیر بیرون می‌آید، هر موقعیتی را می‌خواهی پیدا کنی، اگر درخت شده می‌خواهی بروی بالا، از ستون شده می‌خواهی بروی بالا، پرواز کنی، در آب بیفتی، به زمین بروی مشخص است دیگر، آقا یک شیر دارد می‌آید:

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال ** یک به دندان که شیر غرّان را

وضعیت مشخص است. امام صادق علیه‌السّلام چه احساسی در این مسئله دیده‌اند که به این کیفیت مطلب را بیان می‌کنند؟ یک نمونه را من برای شما عرض کنم، یک نمونه کوچک که اگر به شما بگویم بعید می‌دانم اصلاً کسی تعجّب نکند، و نگوید مگر ممکن است این مسئله اتّفاق بیفتد. وقتی که مرحوم آقا می‌فرمودند: باید بدانید که از چه شخصی داری تقلید می‌کنی و او را بشناسی، مسئله، مسئله شوخی نیست یک زندگی به این بستگی دارد، یک حیات به این بستگی دارد، یک رشد به این بستگی دارد، ما در خانه گرفتیم نشسته‌ایم: آقا برو از او تقلید کن دیگر!

خب چه اشکال دارد؟ برو آقا تقلید کن دیگر! برو اینجا دیگر! برو آنجا! دو قضیه می‌گویم این یک قضیه، یک قضیه دیگر هم الآن یادم آمد.

یک روز به اتّفاق ایشان ما رفتیم نماز جمعه در مصلای بیرون مشهد، ایشان تا جائی که برایشان صحت و سلامتی‌شان اجازه می‌داد و موقعیت خاصّی و معذوراتی نداشتند در نماز جمعه شرکت می‌کردند. ما هم همراه با ایشان می‌رفتیم، تنها هم می‌رفتیم، تابستان بود و هوا بسیار گرم بود و وسیله نقلیه در یک فاصله بعیدی توقف کرده بود و از آنجا تا محل نماز فاصله زیادی را طی می‌کردیم من همینطور احساس می‌کردم که ایشان خیلی عرق می‌ریختند، همینطور ایشان در یک تعب و در یک سختی این راه را طی می‌کردند حالشان هم خیلی حال مساعدی نبود، رفتیم نماز خواندیم و حالا بگذریم از این که قبل از خطبه یک شخصی آمد و چه مطالبی را گفت! چه افاضاتی را داشت! بعد از اینکه نماز تمام شد، هوا بسیار گرم و بخاطر جمعیت زیاد در راه گیر کرده بودیم، در این حال ایشان

چشمشان افتاد به یک فردی که دو تا پایش را از دست داده بود، در همین جنگ عراق با ایران، در این جنگ هشت ساله که استکبار و کفر جهانی واقعاً این مسئله را تحمیل کرده بود بر ما، این پاهای خودش را از دست داده بود و سوار یکی از این موتورهای کوچکی که دو نفر می‌نشینند بود و در کنارش عیالش هم نشسته بود و اینها در این وضعیت گیر کرده بودند، مثل خود ما که در این جمعیت گیر کرده بودیم، منتهی خب ما ایستاده بودیم و راه می‌رفتیم ولی این بندگان خدا گیر کرده بودند و در یک وضعیت بسیار غیرمناسبی قرار گرفته بود و حال این هم بهم خورده بود و عیالش هم خیلی نگرانش بود و هی او را باد می‌زد و... هوا خیلی گرم بود، خیلی، گرمای بسیار زیادی بود که خود ما از طاقت رفته بودیم. بسیار هوا، هوای گرمی بود. من یک مرتبه دیدم چشم مرحوم آقا افتاد به این شخص که اینطور است، یکی دو دقیقه نگذشت یک مرتبه من دیدم که ایشان دارند گریه می‌کنند، چه گریه‌ای! و من متوّجه شدم قضیه از چه قرار است. ایشان این وضعیت این بنده خدا را که به این وضع دیدند، به این موقعیت

دیدند، چه مسائلی در ذهنشان تداعی شد و چه افکاری برایشان پیدا شد و چه... و اصلاً ایشان نمی‌توانستند دیگر روی پایشان بایستند، ایشان همینطور انقلاب عجیبی پیدا کرد که اصلا جرأت اینکه یک کلمه ما با ایشان حرف بزنیم را نداشتیم، همینطور آمدیم در ماشین نشستیم و آمدیم منزل، ایشان همینطور در خودشان بودند و جلسه عصر جمعه‌شان هم تعطیل شد، یعنی آنقدر این منظره برای ایشان سخت آمد و ناگوار آمد که عصر هم نتوانستند در آن جلسه‌ای که قرار بود شرکت بکنند و شب هم فشارشان به نوزده و بیست و یک و اینها رسیده بود. من وقتی که شب فشار ایشان را گرفتم حدود شانزده بود روی بیست و یک بیست و دو به ایشان نگفتم گفتم که مثلاً حالا یک مقداری بالاست و ایشان هم دیگر سؤال نکردند از من.

یک روز به اتّفاق ایشان ما رفتیم دیدن یک اسیری که از عراق برگشته بود و از اقوام سببی بنده هم بود، آن اسیر شروع کرد به توضیح دادن مطالبی که برای او اتّفاق افتاده بود، مسائلی که برای او اتّفاق افتاده

بود و مشخص بود حالش غیر عادی است اصلاً حال صحبت کردن..، وضعش غیر عادی بود. عبارتی که ایشان در آنجا بیان کرد این بود اگر ما را به اسرائیل می‌بردند اینقدر شکنجه نمی‌کردند که اینجا کردند! این حرف را وقتی که این زد ما دیدیم بَه درست شد، قضیه درست شد ایشان (مرحوم آقا) رفت، رفت سرش را انداخت پائین، سرش را انداخت پائین، چهره رنگش تغییر پیدا کرد و قرمز شد، رگهای گردن متورم شد، شروع کردند به گریه کردن، همینطور... بالاخره برگشتیم و ایشان آن روز تب کردن و تا دو روز با کسی صحبت نمی‌کردند. دوستان می‌دانند می‌خواهم چه بگویم حواسها جمع باشد این هم یک قضیه.

امّا آن چه که می‌خواستم بگویم: یک قضیه‌ای قرار بود اتّفاق بیفتد، یک وصلتی قرار بود اتّفاق بیفتد و واسطه‌ای که این وصلت را می‌خواست انجام بدهد یک قدری پا را از حدّ خود فراتر گذاشته بود برای اینکه این قضیه انجام بشود. همین، کاری هم نکرده بود یک مقداری حالا صحبت [اضافی] که اگر این وصلت انجام بشود... و نه اینکه آن بنده خدا

مخدرّه هم خودش تمایلی نداشته باشد نسبت به او، نه، شاید هم خیلی متمایل بوده ولی خیلی فرق می‌کند که انسان در مقام بیان یک مطلب و در مقام توضیح یک مسئله تا چه قدر احساس مسئؤلیت کند این مهم است. آیا این مطلب به هر کیفیتی باید انجام بشود؟ یا اینکه نه، و آیا چقدر این مسئله بها دارد که انسان اینقدر برای آن سرمایه‌گذاری کند؟ خیلی مهم است اینها چیزهائی است که دیگر به ما برنمی‌گردد همه رفقا در این قضیه همه به مقدار خودشان مسئولیت دارند حالا بعضی‌هایش اختصاص به یک طیف خاصی دارد و بعضی‌هایش اختصاص به طیف خاصّ دیگر، ولی خب به طور کلّی این مسئله نسبت به همه در طول زندگی ممکن است اتّفاق بیفتد.

و آن مخدّره برای مطالب و تشویق‌هایی که او کرده بود یک مقدار آلامی برای او پیدا شده بود در فشارهائی قرار گرفته بود، حالا فشارش هم فرض کنید اگر بگویم یکی دو مرتبه مورد اذیت قرار گرفته بود، همین، این دیگر نهایت مطلب بود که برای خودم هم این قضیه خب عجیب است. حالا اگر

بخواهم بیشتر توضیح بدهم بله برای شما هم ... همین مقدار که این اذیت یکی دو مرتبه مثلاً یک ضرب مختصر به جهت این بوده است که آن شخص واسطه می‌خواست یک مقداری از موقعیت مرحوم آقا، از شخصیت مرحوم آقا از آن وضعیت در اینجا اعمال کند و مایه بگذارد و به اصطلاح ترغیب و تشویق بیشتری را اعمال کند. یکی دو مرتبه مورد ضرب قرار گرفته بوده همان و خب والدینش و فامیل نسبت به این قضیه راضی نبودند و این در فشار بود و بعد هم مسئله انجام نشد.

یک روز این مخدّره مشرّف می‌شود به مشهد و می‌آید پیش مرحوم آقا ایشان جریانی را که اتّفاق افتاده از او سئوال می‌کنند خب بنده خدا خیلی دیگر با شرم و با حیا: ما توفیق این مسئله را نداشتیم و سعادتی نبوده و از این حرفها و در ضمن ما این مطالبی که اتّفاق افتاده خب بر اساس سلوک گذاشته بودیم و بر اساس خواست خداست و باید انجام بشود... من نمی‌توانم آن حالی را که برای ایشان پیش آمده بود برای رفقا بگویم، به همین مقدار که از شخصیت ایشان و از موقعیت ایشان برای این

وصلت اعمال نفوذ شده بود و به واسطه این اعمال نفوذ دو مرتبه یا یک مرتبه، یک مرتبه این مورد ضرب قرار گرفته بود و تنبیه شده بود توسط مثلاً افرادی که قیم و... بودند و خدا می‌داند چه شد، آنقدر ایشان عصبانی شدند، آنقدر عصبانی شدند که ما خیال کردیم واقعاً آسمان به زمین آمده. آمدند از بیرونی در اندرونی و با چه لحنی با والده ما برخورد کردند، من چه می‌کنم، من چه می‌کنم، من کار خودم را خواهم کرد، من اجازه نخواهم داد که کسی بخواهد این کار غلطها انجام بدهد و چه و چه و چه خجالت نمی‌کشند...، و همان شب ایشان مبتلا به دیسک کمر شدند چه دیسکی، که عبارت ایشان این بود: (من فردا صبح وقتی که آمدم منزل، چون روزها می‌آمدم در منزل، و دیدم ایشان خوابیده‌اند) فلانی دیشب بر ما روزگاری گذشت! گفتم چه کاری؟ گفتند ما مبتلا به این دیسک شدیم. عبارت ایشان این بود که من دیشب نصف شب خواستم برخیزم بروم تجدید وضو یک ساعت و نیم تقلّا کردم و نتوانستم! یک ساعت و نیم تقلّا کردم برخیزم و نتوانستم! ما

متوجّه نبودیم که این چیست و عصر دیدیم یکی از دوستان پزشک آمد، خدا انشاالله حفظشان کند یکی از همین دوستان در مشهد هستند، آقای دکتر بیرجندی، ایشان درمان را پیگیری کردند و مرحوم آقا تحت درمان بودند تا اینکه یک حدودی این قضیه بهبود پیدا کرد، دو هفته ایشان در بیمارستان بودند و با کششها وکذا ...

یک روز من از ایشان سؤال کردم که این ناراحتی شما جنبه عصبی داشته یا جنبه فیزیکی داشته؟ ایشان فرمودند: نه جنبه عصبی داشته. گفتم چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ خودم گفتم، گفتم این بخاطر آن قضیه نبود؟ ایشان یک خنده‌ای کردند و گفتند: بله! برای این مسئله است و شما این را مکتوم بگذار. ما الآن می‌گوییم، آن موقع نگفتیم، ولی خب حالا گفتیم. التفات می‌کنید؟ شما چه شخصی را الآن سراغ دارید در این دنیا که به این نحوه احساس مسئولیت کند؟ به این مقدار کی را سراغ داریم؟ بنده سراغ ندارم. برای یک اعمال نفوذ و استفاده از این شخص، خیلی مسئولیت ما را بالا می‌برد، یک بنده خدائی یکدفعه از بابایش کتک خورده، همین. ایشان دارند می‌گویند

به چه حسابی این قضیه دارد به پای ما گذاشته می‌شود؟ چرا باید به پای من گذاشته بشود؟ چرا باید از موقعیت من راجع به این قضیه سوءاستفاده بشود؟ حالا سوءاستفاده هم نبود، بالأخره یک وصلت بوده، خب حالا، حالا بنده می‌گویم سوءاستفاده، چرا باید اینطور باشد؟ چرا نباید آن آزادی کامل و اختیار کامل عقلانی به فرد داده بشود؟ و چرا باید او را در یک حصار تبلیغاتی قرار بدهیم تا اینکه او بیاید و این ناملایمات را بخواهد...

جان من! این فقط یک ضرب بود! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل که چه خبر است، فقط یک ضرب بود. حالا "بدنبال کسی باش که امین باشد" این امانت است، امین، امین بر دین از جانب پروردگار و امین بر دنیا اِنّهُ مأمُونٌ عَلَی الدِّینِ و الدّنیا فرمایش امام علیه‌السّلام راجع به زکریا بن آدم (مدفون در قم) در آن زمان، این یک شخصی است که مأمون بر دین و دنیا است، اگر دین را به او بسپری در این امانت خیانت نمی‌کند، حرف اشتباه به تو نمی‌زند، حکم اشتباه به تو نمی‌دهد به نفع خودش،

الآن موقعیت این اقتضا را می‌کند اینجوری بگوییم! نمی‌کند. اگر به ضرر خودش بود [مطلب حق] بیان می‌کند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد*ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

تقلید از کی باید کرد؟ از امین بر دین و بر دنیا، این مسئله، مسئله تقلید است. امّا آن معنائی که امروزی‌ها می‌گویند که اصلاً تقلید نداریم! این حرفها همه چرت و پرت و مزخرفات است، عامی باید به عالم مراجعه کند. کسی که علم ندارد باید به فردی که علم دارد مراجعه کند. منتها عالم را باید پیدا کرد، شخصی که امین باشد، امّا اینکه تقلید نباشد این حرف مزخرف و بیخودی است.

امام صادق علیه‌السّلام در این فقره می‌فرمایند وقتی که خداوند بنده‌ای را به این سه چیز توفیق داد: تدبیر در امورش نکرد، خب رفقا باید بلد باشند و اگر هم ما یادمان رفته باید بگویند، یکی تدبیر در امورش نکند، یکی همه اموال را مال خدا بداند، سوّم، احسنت، اشتغالش، چون خود من هم یادم رفته بود، اشتغالش باید به اوامر و به نواهی پروردگار

باشد، اگر به این سه چیز خداوند یک شخصی را توفیق داد: **هان علیه الدنیا.** دنیا بر او آسان می‌شود، سهل می‌شود، دیگر غم و غصّه دنیا را نمی‌خورد، بگذار دنیا را باد ببرد، بگذار زلزله بیاید، بگذار دنیا را باد ببرد و هر چه می‌خواهد بشود. و ابلیس و این جناب، بله این شخصیت ممتاز که خداوند مانند او را خلق نکرده در عالم بشرّیت، بشریت که ندارد آن خصوصیت ممتازش را حالا عرض می‌کنیم و دیگر خلق، مردم، مردم دیگر بر آنها، ارتباطشان با مردم دیگر سخت نخواهد شد، مردم را در جایگاه خودشان قرار خواهد داد.

مسئله‌ای که در امروز می‌خواهم مطرح بکنم این است که ما روی شیطان تا چه مقدار باید حساب باز کنیم؟ شیطان و این نیروی اهریمنی که انسان را به سمت مخالف با رشد و صلاح دعوت می‌کند چه مقدار ما باید روی او حساب باز کنیم؟ چه مقدار باید روی او فکر کنیم؟ چه مقدار باید برای او در جایگاه خودمان و مسائل خودمان برای او جا قرار بدهیم؟ اگر از همه سؤال بکنیم همه جواب می‌دهند که آقا

شیطان یک نیرویی‌است و یک مخلوقی است که در آیات قرآن هم آمده يٰا بَنِي آدَمَ لاٰ يَفْتِنَنَّكُمُ اَلشَّيْطٰانُ كَمٰا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِيُرِيَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا... ﴿الأعراف، ۲۷﴾ ای بنی‌آدم شیطان شما را به فتنه نیندازد، به گمراهی نیندازد، به امتحان نیندازد، همانطوری که این بلا را بر سر پدر و مادرتان آورد، آدم و بهشت را از آدم و حوّا را از بهشت بیرون کرد آمد، وسوسه کرد آنها را فَوَسْوَسَ لَهُماَ الشَّيطٰانُ شیطان آمد در آنها وسوسه کرد، در آن آیه وسوسه یعنی مقدماتی را قرار دادن و یک نوع افکاری را مکرر به ذهن آوردن و به سمت مخالف با حقیقت حرکت کردن.

شما نمی‌گویید وسوسه شدم؟ فرض کنید که فلان غذا برای انسان خوب نیست و ضرر دارد امّا وقتی که انسان گرسنه است و در کنار آن غذا قرار دارد هی می‌گوید وسوسه شدم! این وسوسه یعنی چه؟ یعنی این گرسنگی به انضمام طبع و رائحه و کیفیت خوب دست به دست هم می‌دهند آن حقیقت واقع و پنهان و مصلحت را کم‌کم از دیدگان به کنار می‌برند و آن جاذبه‌های مجازی را جایگزین می‌کنند

این را می‌گویند وسوسه هی انسان میل پیدا می‌کند، بَه! چه بویی دارد می‌آید! تا یک بویی می‌خورد به مشامش یک خرده نفس می‌رود آن طرف، این می‌شود وسوسه.

بعد نگاه می‌کند می‌بیند به! چه غذائی است، این یک وسوسه دیگر، بعد یک دفعه می‌آید در ذهنش این برایش ضرر دارد، دکتر پرهیز داده بعد می‌گوید حالا یک دفعه که نمی‌میریم، یک دفعه مسئله‌ای پیش نمی‌آید خب حالا یک خرده‌اش را می‌خوریم، یک لقمه‌اش را می‌خوریم! دکتر گفته است یک شکم نخورید ما فقط یک قاشق بچشیم! اینها را می‌گویند هی وسوسه، هی جاذبه‌های کاذب جایگزین مبانی و قضایای منطقی در ذهن شدن.

فَوَسْوَسَ لَهُماَ الشَّيطانُ شیطان آمد وسوسه کرد شروع کرد هی وسوسه کردن اینقدر در این بهشت هستی خسته نشدی؟ خب بالأخره رفتی طول و عرض آن را دیدی دیگر، درخت است و میوه و حورالعین و غلمان و... بالاخره انسان تنوع هم می‌خواهد، انسان یک تنوع هم داشته باشد، یک

جاهای دیگری را هم خدا خلق کرده، یک عالمی خلق کرده، عالم دنیا، عالم خاکی زمین، کره زمین، این خصوصیات را دارد، هر چه بخواهی می‌خوری، هر کاری بخواهی انجام می‌دهی، کسی دیگر بالای سرت نیست، اختیار دست خودت هست، شروع کرد این مسائل را گفتن و آن زمینه‌های ضعفی که مساعد برای تخلّف هست، آن زمینه‌ها را پرورش دادن و آماده کردن این زمینه‌ها.

چرا شیطان سراغ ملائکه نمی‌رود و این وسوسه را برای آنها انجام نمی‌دهد؟ هیچ تا به حال فکر کردید که شیطان بیاید سراغ جبرائیل! بَه کجا چه خبر؟

(اینقدر هم خلاصه مسئله مهم نیست، یک وقتی ما حالا شوخی می‌کنیم عیب ندارد) یک روز رفته بودم دیدن یکی از دوستان، بنده خدا عیالی داشت که با اینکه بنده خدا اهل نماز شب و...، بود ولی یک ناراحتی برایش پیدا شده بود و خلاصه بیماری پیدا شده بود و یک خرده از دست خدا شکوه و گلایه داشت، یک خرده! چون حالش حال مساعدی نبود و داروهائی برای او تجویز شده بود که یک قدری از

آن درد و رنج او کم کند، حرفهائی که می‌زد یک حرفهای خوشمزه‌ای می‌زد. بنده خدا شوهرش ایستاد به نماز خواندن گفت نخوان بابا! برای کی نماز می‌خوانی؟ خودش را لوس می‌کند! آنوقت هی درد برای ما زیاد می‌کند! بی‌خود اینقدر زحمت نکش! خودش را لوس می‌کند! هی درد می‌آورد برای ما! نمی‌خواهد نماز بخوانی، یک خرده اعتنایش نکن درست می‌شود. حال خوبی داشت و ما هم می‌خندیدیم به آن اوضاعش.)

چرا سراغ ملائکه نمی‌رود؟ چرا سراغ جبرائیل نمی‌رود؟ چون این زمینه ندارد، ملائکه به مرتبه فعلیت عقلی رسیده‌اند در حدّ مرتبه خودشان، آن زمینه برای تخلّف از ملائکه سلب شده است، لذا اگر هزار بار برود اصلاً در گوش جبرائیل نمی‌رود، آن هم می‌گوید چرا ما زحمت بیخود بکشیم می‌آییم سراغ افرادی که الحمدللـه حرف ما را بخرند، ارزش بدهند، بها بدهند، حرف ما روی زمین نیفتد، لذا سراغ ملائکه ایشان تشریف نمی‌برند. خب این جناب شیطان می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌آید سراغ

بنده و سرکار فَوَسْوَسَ لَهُماَ الشَّيطانُ بلند شو بیا، بیا، بیا در این دنیا ببین دنیا چه خبر است! بیا ببین در این دنیا چه مسائلی است! چه اوضاعی است! این می‌خواهد این کشور را بگیرد، آن می‌خواهد آن کشور را بگیرد، آن می‌خواهد چه کار بکند، بیا اینجا اینجا بهشت است، سکون است، آرامش است، انسان نیاز به تحرّک دارد، نیاز به بیرون آمدن از منزل دارد، باید بیاید بیرون اقدام کند، کار کند، نشستن یک جا این حرفها چیست، انسان باید بیاید خلاصه تنوع، تنوع‌طلبی و اظهار وجود، اینها مسائلی است که برای حیات و برای زندگی انسان ضروری است...

خلاصه این زمینه‌ها را آمد غلبه داد، احساسات حضرت آدم و حوّا این دو پدر و مادر بزرگوار ما بر عقلشان غلبه کرد، همین که غلبه کرد افتادند دنبال شیطان، بلند شوید بیایید، بلند شوید بیایید تا به شما بگویم، بیایید من شما را یک جای خوب ببرم، از این گندم که در اینجا پخش شده از این بخورید، از آن که خدا نهی کرده، (گندم یعنی توّجه به عالم طبع، عالم تعلّقات، سمبل تعلّقات و کثرات أنفسیه و آفاقیه

است که در قبال رشد و ترّقی و حقایق برای انسان جلوه پیدا می‌کند) بلاخره آنها آمدند و خوردند، خدا گفت: حالا دیگر حرف ما را کنار گذاشتید؟ مگر ما نگفتیم نخورید؟ حالا بروید خودتان در این دنیا، دیگر خودتان می‌دانید، تا حالا اینجا بودید همه چیزتان آماده بود، قدر ندانستید، حالا بروید آنجا، البتّه خب مصالح و اسراری در این مسائل هست که فعلاً جای صحبتش نیست.

علی کل‌حال شیطان این عمل را انجام می‌دهد، چرا؟ لیریهما سواتهما تا شیطان آن نکات زشت و قبیح و مخالف با قرب را که در وجود آدم و حوّا هست به اینها به نمایاند، به نمایاند سواتهما یعنی این. بعضیها دیده شده هر کاری انجام می‌دهند می‌گویند که آقا تقصیر نداریم شیطان ما را گول می‌زند، شیطان ما را وسوسه کرد، شیطان ما را...، ببخشیدها شیطان ما را گول زد! نه، چرا ببخشیم؟ شیطان گول نمی‌زند، چرا شیطان؟ خودت، خودت را گول زدی. مثل اینکه بعضیها تقصیر را گردن شانس می‌اندازند، هر کاری که دلشان می‌خواهد

انجام می‌دهند بعد می‌گویند که آقا شانس است دیگر من نمی‌دانم چرا شانس ندارم، ما نمی‌دانیم چرا شانس نداریم! شانس چیست؟ این حرفها چیست؟ شما قدرت و اختیار داری یا نداری؟ برای اینکه از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنی شانس بیچاره را می‌آوری جلو، نه، شانسی در کار نیست. برای اینکه کار خود را توجیه کنی گناه را به گردن شیطان می‌اندازی؟ شیطان کیست؟ شیطان فقط یک فردی است که می‌آید و جلوه می‌دهد همین، همین، کار دیگری نمی‌کند.

وَ قَالَ اَلشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ اَلْأَمْرُ إِنَّ اَللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ اَلْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ﴿إبراهيم، ٢٢﴾ این را شیطان می‌آید می‌گوید دیگر وقتی که کار تمام می‌شود دیگر قضي الامر دیگر استعدادها همه به فعلیت رسیدند دیگر استعدادی نمی‌تواند به فعلیت برسد ان اللَه وعدکم. خدا به شما وعده داده و وعده‌اش هم وعده حقی بوده می‌گوید دیگر آنجا نمی‌آید، آنجا نمی‌آید دیگر خلاف بگوید، در روز قیامت اعتراف می‌کند خدا به شما وعده حق داد، آهان، نگاه کنید، ببینید اینها را، این بهشت است و

این هم جهنم است، حالا حق بود یا نبود؟ وَ نٰادیٰ أَصْحٰابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحٰابَ اَلنّٰارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنٰا مٰا وَعَدَنٰا رَبُّنٰا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾الأعراف، ٤٤﴾ در روز قیامت اصحاب بهشت صدا می‌کنند اصحاب جهنم را، آن وعده‌ای را که خدا به ما داد یافتیم شما هم یافتید؟ هی در دنیا بگویید این حرفها قدیمی شده، امروز عصر، عصر تکنولوژی است و این حرفها مال سابق است، امروز عوض شده، عصر عوض شده، بسیار خب بگویید هیچ کس حق ندارد... حالا خیال می‌کنید با زدن این حرفها برای خودمان کسب افتخار می‌کنیم. شنیده‌ام امروزه دیگر نماز نخواندن خودش یک افتخار است در مجامع و اینطرف و آنطرف و تظاهر به دین یک نوع سرشکستگی است! مسئله به این وضعیت دارد انجام می‌شود و کسی که نماز می‌خواند سربلند نیست! ما نماز دیگر نمی‌خوانیم! ما به این حرفها دیگر اعتنا نمی‌کنیم! خب نکنید، صد سال نکنید. هیچ کس نه می‌آید حرف می‌زند، نه از شما دفاع می‌کند، من یکی که نمی‌کنم، نخوان. برای ما فخر نفروش چون ما کار خودمان و راه خودمان را می‌دانیم! برو برای بقیه فخر

بفروش! فردا آنوقت می‌فهمی فهل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا حالا فهمیدی آن را که خدا گفته حقّ است حالا متوّجه شدید؟ شیطان هم همین را می‌آید می‌گوید انّ الله وعدکم وعد الحق خدا به شما وعده داد و وعده حقّ هم داد و وعدتکم من هم آمدم وعده دادم و وعدتکم و فاخلفتکم وعده دادم بعد هم آمدم زدم زیرش. آمدم به تو گفتم سعادت تو در این است که دین را کنار بگذارید، مکتب را کنار بگذارید، خدا را کنار بگذارید، دنیا را بگیرید، مسئولیت دنیا را بپذیرید، برای رسیدن به موقعیت خودت تمام حقوق را پایمال کنیف ظلم را به هر کیفیتی که می‌خواهی برسانی، کی گفته، کی شنیده، کی آن دنیا رفته، کی خبر آورده، این حرفها حرفهای است که دوران و وقت و مدّت اعتبارش دیگر گذشته، سعادتت در این است، دنیا را بگیر...، همه این حرفها را گفتیم، یکدفعه مرد، عجب عجب یکدفعه رفت و مسئله تمام شد، خیلی عجیب، این قضیه مرگ خیلی عجیب است.

همین دو سه روز پیش در مدرسه فیضیه بودیم، شب که از درس داشتم برمی‌گشتم یک تابلو بود

یکدفعه چشمم افتاد به یک عکس دیدم ما این را امسال در عرفات دیدیم، این بنده خدا را، فردی از اهل علم بود، سیدی بود، خدا رحمتش کند، تقریباً هم سن ما، عجب نوشته چهلّمین روز درگذشت فلان آقا، خیلی، اصلاً یکدفعه تعجب کردم، اصلاً سالم بود، از ما سالم‌تر، از ما سر حال‌تر و با نشاط‌تر، طلبه بود، هان یکدفعه می‌آید و چی؟ عجب چطور شد قضیه؟ نه صلاح بر این است، آن وقتی که عزرائیل می‌آید، آن وقت دیگر شیطان می‌آید می‌خندد، بغل عزرائیل هم شیطان است، روایت داریم، شیطان می‌آید به او می‌خندد و می‌گوید دیدی آخر کار خودم را کردم، حالا تو را به این می‌سپارم خداحافظ شما، می‌روم سراغ یکی دیگر، حالا تازه اول قضیه است، بعد آن وقت شروع می‌شود، شروع می‌شود...،

مرحوم آقا می‌فرمودند که مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به ایشان می‌گفتند که گاهی اوقات که من در این وادی‌السّلام می‌روم برای زیارت اهل قبور و اینها می‌بینم این شیوخ طوائف عرب از این قبرها

می‌آیند بیرون و از سراپای آنها آتش است که به اینطرف و آنطرف می‌رود و فریاد می‌زنند تو را به خدا بیا به داد ما برس! خب آنها هم می‌فهمند دیگر چه کسانی می‌آیند به قبرستان، متوجه می‌شوند دیگر، آنها با آن صورت برزخی خودشان می‌فهمند که هان الان آقا سید جمال گلپایگانی آمده، الان چه بزرگی آمده، الان کی آمده، می‌فهمند، آن وقت می‌آیند، می‌آیند سراغ ایشان، می‌گفت اینها می آیند و ما هم عصبانی که حالا نیم ساعت گرفتیم نشستیم مگر ولمان می‌کنند، می‌گویم بروید گم شوید پدرسوخته‌ها! (با این عبارت) پدرسوخته‌ها بلند شوید بروید، هر چه در دنیا به شما گفتیم ما را مسخره کردید، هر چه به شما گفتیم هی بر خودتان آتش اضافه نکنید، ظلم نکنید، اینقدر اجحاف و تعدّی نکنید، اینقدر خلاف نکنید، شروع کردید ما را مسخره کردن، این حرفهای آخوندهاست! اینها را درآورده‌اند برای اینکه ما و شما را سرکار بگذارند! حالا، حالا که آمده‌ایم در اینجا می‌خواهیم نیم ساعت بگیریم بنشینیم آمده‌اید از ما دارید استمداد می‌کنید؟ می‌گفتند همه آنها را طرد می‌کنم دوباره دفعه دیگر

که می‌آییم می‌گویم خدایا [به آنها اجازه نده] ولی خب گاهی اوقات می‌آیند دیگر، می‌گفت می‌آیند.

این شیطان می‌آید و وعدتکم حالا می‌گیرد می‌خندد و وعدتکم فاخلفتکم من زدم زیرش چرا من زدم زیرش؟ برای خاطر اینکه من از اصل برای گمراهی شما آمدم، آدمی که برای گمراهی یک فرد برود که مصالح او را نمی‌گوید، آدمی که برای انحراف یک فرد برود و صحبت کند که نمی‌آید آن چه که مورد نقاط ضعف اوست بیاید بیان کند، می‌آید آن نکاتی را که بواسطه آن نکات می‌تواند از آن مسیر صحیح انحراف پیدا کند آنها را می آید جلوه می‌دهد، لذا هیچ وقت وعده او صدق نخواهد شد، شیطان وعده‌اش هیچ وقت وعده صدق نخواهد بودفاخلفتکم آمدیم به شما گفتیم حالا زدیم زیرش تو خودت می‌دانی ... وَ مٰا كٰانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ إِلاّٰ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي... ﴿إبراهيم، ٢٢﴾ من که گریبان شما را نگرفته بودم، اگر گریبانتان را می‌گرفتم مانند یک موجود بلااختیار و بلا اراده خب شما می‌توانستید در اینجا اعتراض وارد کنید، ولی

بنده که این کار را نکردم الّا ان دعوتکم شما را دعوت کردم فاستجبتم شما هم اجابت کردید فَلا تَلُومُوني مرا ملامت نکنید وَ لوُمُوا اَنْفُسَکُمْ خودتان را ملامت کنید اِنّي کَفَرْتُ بِما اَشْرَکْتُمُونِ مِنْ صاف حساب خودش را می‌گذارد کنار به هر چه که به شما گفتم من کافر شدم، همه را گذاشتم کنار، الان می‌گویم خدا حق بود، پیغمبر حق بود، امام حق بود، امام زمان حق است، قرآن حق بود، احکام الهی حق بود، آن موقع بعد از پیغمبر آمدند خلفا را آوردم به همه شما قالب کردم، حالا می‌گویم خلفاء همه باطلند، همه باطلند، آن چه که حق است فقط ائمّه اثنی عشر و چهارده معصومین هستند، آن که حق است احکام واقعی است، آن که حق است صدق بود، صفا بود، درستی بود، صراحت بود، عدالت بود، اخلاق بود، انفاق بود، ایثار بود، ولی الان همه آنچه را که قبلا گفتم پس می‌گیرم، آن موقع فلانی را انداختم به جان شما الآن می‌گویم او باطل است خودم می‌روم بغل او می‌نشینم آن موقع می‌گفتم فلانی، الآن می‌گویم حقّ با علی است و خودم می‌روم پیش همان‌هایی که در دنیا برای شما آمدم جلوه دادم. همه اینها را آمدم کنار

گذاشتم. امّا مسئله مهم در اینجا این است که خداوند می‌فرماید شیطان بر شما سلطه ندارد شیطان بر شما قدرت ندارد إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطٰانٌ عَلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿النحل، ۹۹﴾ سلطان و سلطنت او بر آن کسانی که ایمان آوردند و کار خودشان را به خدا واگذار کردند نیست إِنَّمٰا سُلْطٰانُهُ عَلَى اَلَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿النحل، ۱۰۰﴾ سلطان او بر آن کسانی است که دنبال این راه می‌افتند، ولایت او را قبول کردند، ولایت شیطان را قبول کردند، حکومت شیطان را قبول کردندف شیطان بر اینها سلطه دارد نه بر آن کسانی که اینها ایمان دارند بر آن کسانی که ایمان دارند که شیطان سلطه ندارد شیطان پس چه کار می‌کند در این عالم؟ فقط دعوت می‌کند. (برای چه دعوت می‌کند؟ از اینجا وارد نکات ظریف بحث می‌خواهیم بشویم) سلطان شیطان و دعوت شیطان برای چیست؟ برای این است که در این مرتبه اخلاقی و تربیت رسیدن به فعلیتها و به استعدادات آن نقاط ضعفی که برای افراد هست آن نقاط روشن بشود و درصدد درمان

آن برآیند، شیطان برای این آمده. ما نمی‌دانیم چه مسائلی در درون ما هست، از اینجا کم‌کم نظر رفقا نسبت به شیطان می‌خواهد برگردد، تا به حال هر چه فحشش دادیم، هر چه دلمان خواست به او گفتیم، می‌گوید آخر بابا! انصاف هم خوب چیزی است! برای ما هم یک جائی باز کن! آخر همه‌اش...، می‌گوییم نه، هم فحشت می‌دهیم، هم خلاصه یک مقداری هم از کارهایت و آن مسئولیتت و آن فوائدی که برای ما در نظام تربیتی خدا به دست تو قرار داد هم باید بدهیم.

کاری که شیطان می‌کند چیست؟ کار شیطان این است که این انسان که اعمال او برخواسته از صفات اوست و صفات او برخواسته از ملکات اوست می‌آید با جلوه دادن مسائل انحرافی و موقعیتهای مخالف مصلحت واقعی انسان و مخالف با طریق الهی و اولیا الهی آن زمینه‌های ضعف را نسبت به آن موارد برای انسان روشن می‌کند. پس حالا شیطان بد است یا خوب است؟ نه نمی‌گوییم خوب است، نه، ولی مصلحتی که خدای متعال... گفت عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد. قضیه مصلحتی که خدای

متعال خلقت شیطان و گماردن شیطان بر نفوس بنی‌آدم آن مصلحت را می‌خواهیم در اینجا بدست بیاوریم آن چیست؟ شکّی نیست در این که ما مجموعه‌ای هستیم از زمینه‌ها و استعدادهای متضاد، استعداد برای رشد و حرکت و استعداد برای تنزل و هبوط در عالم کثرات و عالم دنیا این مسئله برای همه روشن است. فرض کنید من باب مثال الآن خداوند متعال در ما زمینه‌هائی قرار داده، زمینه احساس ترحم، فرض کنید یک حیوانی را شما در خیابان می‌بینید که بچّه‌ها به این حیوان سنگ می‌زنند می‌روید این بچّه‌ها را منع می‌کنید، این چه زمینه‌ای است در شما؟ زمینه احساس ترحم: چرا دارید به این سنگ می‌زنید؟ این حیوان است، ولش کنید..، از دست بچّه‌ها او را خلاص می‌کنید و او می‌رود، این احساس ترحم، احساس رأفت و احساس عطوفت و احساس عدالت، حسّ عدالت خواهی، حسّ همنوع دوستی، حسّ احقاق حقّ و حسّ بیداری و برائت از ظلم، اینها هست یا نه؟ این زمینه‌هائی که خداوند قرار داده و امثال و ذلک حسّ

جمال، کی از زیبائی بدش می‌آید؟ کی از بوی خوش بیزار و بری است و بدش می‌آید؟ کی از نظافت بدش می‌آید؟

این احساسات و زمینه‌های فطری که خدای متعال این زمینه‌ها را که تمام اینها وجودات نازله از یک زمینه کلّی است که آن زمینه عبارت است از صفات و اسمای پروردگار، تمام زمینه‌ها و بسترهای مناسب و ملکات و صفات و غرائزی که آن غرائز با جریان مصلحت کلی عالم که نظام تربیت بر مبنای اصلح و احسن و ارجح است با آن مبنا منطبق است که انبیا و ائمه و اولیا به این مکتب و به این زمینه‌ها و به این مصالح دعوت می‌کنند این را خدای متعال در وجود ما قرار داده، در همه قرار داده، در همه قرار داده.

همین عمر سعد با تمام این اوضاع در روز عاشورا گریه می‌کرد، خب این زمینه‌اش از بین نرفته، خب می‌فهمد که الآن دارد به این فرد، به پسر پیغمبر دارد ظلم می‌شود، این را می‌فهمد و گریه می‌کند ولی در عین حال می‌گوید بروید کار حسین را تمام کنید، یعنی هم آن کار را می‌کند و هم این دستور را

می‌دهد. ببینید زمینه از بین نرفته، می‌داند. حتی یزید هم در او زمینه از بین نرفته، خب می‌فهمد، وقتی که یزید به خود بیاید و در تنهائی خودش، نه در حالت غروری که نشسته بر تخت سلطنت، نه، آن وقتی که بلند می‌شود می‌رود به اطاق نگاه می‌کند می‌بیند آن اسرا در آنجا هستند، این امام سجاد امروز اینطوری بود، این داستان حضرت زینت اینطوری بود، این قضایا را می‌آید به خود مرور می‌دهد چه حالی پیدا می‌کند؟ همین یزید، همین یزید که امام حسین را کشت، همین یزید جانی، آیا حال شرمندگی پیدا می‌کند یا نه؟ قطعاً حال شرمندگی پیدا می‌کند. هیچ شکی نیست، چون زمینه را خدا قرار داده است.

فردا که بلند می‌شود می‌آید آن دست می‌زند برایش بالا، آن پا می‌زند برایش پائین، آن نمی‌دانم نیزه را بالا می‌برد، آن پرچم را فلان می‌کند، آن سلام می‌کند، آن صلوات می‌کندف خلیفه آمد، امیرالمؤمنین آمد، یزید آمد، آن زمینه دیشب کم‌کم یک فاصله گرفت و به جایش زمینه‌های دیگر آمد. آن زمینه‌ها چیست؟ همان زمینه‌هایی است که

شیطان که دارد می‌آید فوسوس لهما الشّیطان از آن طرف حس تفوق‌طلبی، حس قدرت طلبی، حس ارضاء نفس، حس حکومت بر افراد، حس محبوبیت، ایجاد محبوبیت در بین افراد، حس جلب توجّه افراد به خود، که همه اینها بر محور حب نفس می‌گردد، اصل و اساس در قضیه حب به نفس است، حب به نفس، حب به شوائب و آثار نفس در هر دو جنبه، یعنی هم در آن جنبه و هم در این جنبه. حس اینکه همه به او احترام بگذارند، حالا اگر وارد بشود در یک جا اگر دو نفر برای او بلند نشوند: عجب! چه شده؟ چرا برای ما بلند نشدند؟ یا اینکه وقتی وارد بشود همه از جا بلند شوند به، به، به، به ببین چه احترام می‌گذارند، چقدر برای شما احترام می‌گذارند، همه بلند شدند از جایشان.

بارها من از رفقا و دوستان خواستم ولی رفقا ظاهرا نمی‌خواهند این مطلب ما را اجابت کنند که وقتی که ما می‌آییم بلند نشوید.

وقتی که یک جا می‌خواهد برود همه افکار جلب توجه بشود، نسبت به او توجّه پیدا کند، حالا اگر رفت در یک جائی دید نه، دارند با خودشان و با

همدیگر حرف می‌زنند: عجب! به ما اعتنا نمی‌کنند، باید همه به ما توجّه کنند. این چیست؟ این احساس برای چیست؟ اینها در قبال این احساسهای حقائق و احساسهای عقلانی و احساسهای روحانی و ربّانی است، این احساس هم در همه ما هست، هیچکس نمی‌تواند بگوید نیست، هیچکس نمی‌تواند خود را عاری و منزه و طاهر از اینها بیابد، نه، در همه موجود است، منتهی کم و زیاد دارد، می‌توانید خودتان را امتحان کنید، می‌توانید در مواقع مختلف به خود را محک بزنید، خودمان را آزمایش کنیم، این مطالب را ببینیم این مسائل و این حقائق چقدر در وجود ما رسوخ پیدا کرده است. برای حرکت به سوی پروردگار و از عالم ماده بیرون آمدن و رفتن و جذب افق نورانی حقایق شدن باید زمینه‌های مخالف این حرکت در وجود انسان از بین برود و به مراتبی برسد که کاملاً از اصل خشک شده باشد و هیچ زمینه‌ای مانند ملائکه دیگر در وجود انسان وجود نداشته باشد. تا به این مرتبه انسان نرسد آن زمینه‌های مخالف و انحراف در هر برهه بصورت خاصّی برای

انسان جلوه می‌کند، در هر زمان و در هر سن، در هر سن.

یکی آمده بود خدمت مرحوم آقا و یکی نفر را برداشته بود آورده بود که ایشان از اولیا هستند! ایشان چه هستند! پیرمردی بود که عصا را نمی‌توانست دستش بگیرد، آمده بود خدمت ایشان، ایشان هم نشسته بودند. همین که نشست شروع کرد به حرف زدن و آقا را نصیحت کردن، اوّل حرفی که زد این بود: بحمدالله، خدا را شکر می‌کنیم که خداوند دیگر زمینه برای معصیت و گناه را از وجود ما برده است! مرحوم آقا فرمودند: همین بالاترین گناه است که شما دارید انجام می‌دهید. گذاشتند در کاسه‌اش. پیرمرد تو عصا را نمی‌توانی دستت بگیری آن وقت می‌خواهی بیایی... زمینه گناه!! تو خودت را نمی‌توانی نگه داری آن وقت می‌خواهی یکی دیگر را نگه داری؟ خب معلوم است وقتی که انسان در این وضع بیاید... آن وقت همین آقا که این مطلب را گفت بعد شروع کرده بود به یک چرندیاتی گفتن، یک چرندیاتی. از جمله حرفهائی که می‌زد این بود که ائمه علیهم‌السّلام هیچوقت نجاست حدثیه برای

آنها عارض نمی‌شود! یعنی احتیاج به وضو ندارند! وضو را بخاطر آموزش دیگران انجام می‌دهند! ایشان فرمودند: این مزخرفات را از کجا شما درآوردید؟ نخیر! آنها هم مانند ما حدث پیدا می‌کنند و آنها هم احتیاج به طهارت و وضو دارند.

ببینید اینقدر آدم احمق و بی‌شعور؟ پیغمبر در نصف شب بلند می‌شد از خواب وضو نمی‌گرفت و نماز شب می‌خواند! این را می‌گویند عوام، ببینید کار اگر دست عوام بیفتد به اینجا کشیده می‌شود، می‌گوید امام و پیغمبر احتیاج به وضو ندارند! وضو را بخاطر ما می‌گیرند! تو می‌خواهی امام را بالا ببری؟ آنوقت همین آقا، همین آقا یک مجالسی داشت، مجالس توسّل و روضه و سینه زنی، همان سینه زنی‌هایی که عرض کردم خدمتتان آنطوری دادشان تا چهار تا چهار راه آن طرف‌تر می‌رفت، آنوقت این آقا یک مجلسش به یک مناسبتی تعطیل شد داشت سکته می‌کرد، همین شخص. ببینید، زمینه برای گناه کردن ندارد ولی تمام جانش بسته به این است که این مجلس را داشته باشد، مجلس ترک شد،

خب شد که شد، ترک شد که شد. حالا یک شب که مجلس است، شب جمعه، شب توسّل نباشد، آسمان که به زمین نمی‌آید، حالا یک شب مجلس سینه زنی و روضه نباشد طوری نمی‌شود، زلزله که نمی‌شودف خب نمی‌شود، نشد که نشد چرا تو داری سکته می‌کنی؟ پس معلوم است تمام این مجالس را برای خودت داری می‌گیری و تمام اینها زمینه‌هائی است که آن مسئله حب نفس و جذب افکار و نفوس به سمت خود در این زمان این ظهور را بوجود آورده است.

این زمان، شاید این فرض کنید در بیست سالگی همچنین وضعیتی نداشته، این زمینه هم در آن موقع به این شکل در اینجا به این شکل و در وقت دیگر به شکل دیگر در آنجا می‌آید به این کیفیت. کاری که شیطان می‌کند این است که می‌آید با وسوسه‌هائی که می‌کند افراد بنی آدم را متوّجه نقاط ضعفی می‌کند که در آنها وجود دارد. حالا ما باید از این وسوسه‌ها پند بگیریم یا گول بخوریم؟ وقتی که آمده پیش سیدالشّهدا و حضرت او را دارند به راه راست هدایت می‌کنند، می‌گویند تو یک منطق بیاور، منطق

را در کنار من بگذار من این سرم را در اختیار تو قرار می‌دهم، این زبان حال امام حسین است دیگر، تو بیا بگو برای چه من را می‌خواهی بکشی؟ بفرما این سر ما. برای چه می‌خواهی بکشی؟ مخالفت با یزید؟ مگر قرار نبود بعد از معاویه دیگر یزید نباشد؟ قرار بود حکومت به ما برسد، به برادرم حسن برسد یا فرض کنید که به من برسد، مگر قرار بر این نبود؟ مگر خودش امضا نکرد؟ خب سرش را پایین می‌اندازد و جوابی نمی‌دهد، جواب ندارد بدهد، امام حسین منطقی با او صحبت می‌کند، امام حسین مظلوم نمائی نمی‌کند من پسر رسول خدا هستم و فلان هستم و مظلوم هستم، این حرفها نیست می‌گوید بلند شو بیا خدا عقل در کلّه‌ات قرار داده، تو با آن خر که دارد راه می‌رود چه فرق می‌کنی؟ خدا عقل در کلّه‌ات قرار داده بیا دو، دو تا چهار تا، حرف بزن برای چه آمدی اینجا؟ من که هیچی، اگر یک میلیون سرباز اینجا داشتم یا تمام این اصحابی که مانده‌اند بروند برای من فرق نمی‌کند، من همین الآن صاف ایستاده‌ام و همین حرف را می‌زنم برای چه

آمدی؟ خب چه دارد بگوید، چه جواب بدهد؟ آمده می‌گوید اگر این کار را نکنم (تو را به خدا ببینید) اگر این کار را نکنم ابن‌زیاد باغ مرا در کوفه ضبط می‌کند! ببین، هان، چی؟ وسوسه. زمینه حبّ به دنیا و حبّ به تعلق، در قبال زمینه رشد می‌آید، این دو زمینه در کنار هم قرار می‌گیرد، می‌آید نگاه به حرف امام حسین می‌کند می‌گوید حرف درست است برای چه یک انسان را می‌خواهی به شهادت برسانی؟ برای چه؟ اصلاً من پسر پیغمبر هم نیستم، اصلاً نیستم، یک نفر در بیابان دارم راه می‌روم برای خودم، مرا دستگیر کردی آوردی، نسل پیغمبر هم نیستی، امام هم نیستی، هیچی هم نیستی، برای چه؟ انسان یک مورچه هم را نمی‌تواند بکشد، برای چه شما می‌خواهی یک انسان را بکشی؟ روی چه حسابی؟

حضرت می‌گویند مالت را می‌گیرد، من از باغهای خودم در مدینه یک باغ به تو می‌دهم، خب ببینید شیطان آمد آن زمینه را جلوه داد، امام حسین هم آمد این زمینه را جلوه داد، اگر حساب است می‌خواهد بگوید درست است تو تعلق به دنیا داری، ولی تعلق به دنیا نباید مانع تو بشود؟ در اینکه تو

تعلق داری حرفی نیست اگر نداشتی که این حرف را نمی‌زدی پس معلوم است داری، ولی این تعلق نباید جلوی منطق مرا بگیرد، جلوی منطق مرا که دارم منطقی با تو صحبت می‌کنم، نباید بگیرد. من آوردم دادم بیا، بیا خب، مساوی شدیم دیگر، بهتر هم می‌دهم، بالاتر از یزید. امام حسین را هم که همه می‌شناسیم، وضعیتش که مشخص است، طرف می‌آمد از حضرت درخواست ده دینار می‌کرد حضرت به او هزار دینار می‌داد، وضعیت امام حسین اینطوری بود، دیگر دم و دستگاه امام حسین اینطوری است، خب آن مال را حضرت می‌گیرد، خب این بهانه از دستش گرفته شد.

حالا یک بهانه قوی را می‌آورد می‌گذارد جلوی امام حسین و یک زمینه، زمینه چه؟ ریاست، اگر این عمل را انجام ندهم حکومت ری از من سلب می‌شود! حکومت! خیلی چرب است این دیگر از آن چربیهایی است که روغنش دیگر تا سر آدم را می‌گیرد. حکومت، حکومت ری، نامه داده اینها این نامه ابن‌زیاد است، عبور از کوفه و حرکت به سوی

ری مشروط به آوردن سر حسین‌بن علی است. اینجا دیگر امام حسین به او چه بگویند؟ دیگر چه بگویند واقعاً؟ حضرت اینجا می‌گویند امیدوارم که از گندم ری در دهانت نرود، از گلویت پائین نرود. تو می‌خواهی بیایی یک انسان بی‌گناه را، فرزند رسول خدا هم نه، یک انسان بی‌گناه را می‌خواهی اعدام کنی برای اینکه سلطنت کنی؟ برای اینکه حکومت کنی؟ این فرد بیگناه اعدام بشود؟ (بشود آقا بشود، صد هزاران اعدام بشوند فدای سر ما تا اینکه سلطنت کنیم؟) امیدوارم که از گندم ری نصیب پیدا نکنی.

ببینید همانجا عمر سعد چه کار می‌کند، عقل دارد، فهم دارد، می‌آید می‌بیند زمینه، این زمینه را که در وجودش هست این زمینه دارد الآن ظهور پیدا می‌کند، جلوه پیدا می‌کند، فوراً باید بزند زمین، کی این کار را دارد برایش می‌کند؟ شیطان. شیطان دارد این کار را انجام می‌دهد، شیطان در اینجا آمد آن نکات ضعفی که در وجود او بود آن را آورد به رخ او کشید لیریهما به او نشان داد. ببین تو زمینه برای حبّ به دنیا داری؟ تو زمینه برای حبّ به ریاست داری؟ تو زمینه برای حبّ به بقا داری؟ تو زمینه برای

حبّ به استنطاق به هر کیفیتی و تجاوز از حدّ و حقوق داری و الا در خانه‌ات نشسته‌ای و زندگی‌ات را می‌کنی دیگر بین اینکه در کوفه بنشینی در قصرت یا اینکه فرض کنید که کوفه هم نتوانی بروی ابن‌زیاد فلان می‌کند خب می‌آیی در مدینه، خب همان روز و شب بر تو می‌گذرد دیگر، در خانه نشسته‌ای دیگر، سقف که بر سرت خراب نمی‌شود تا اینکه در خانه بنشینی یا اینکه در روی عرش سلطنت بنشینی، چه فرقی می‌کند؟ چند کیلو به تو اضافه می‌شود؟ فرقی نمی‌کند، همان شب می‌آید به تو، همان روز می‌آید به تو، همان نان را می‌خوری، برنج را می‌خوری، نمی‌دانم غذا را می‌خوری، همان راهت را می‌روی..

چه تفاوتی در اینجا دارد؟ شیطان می‌آید می‌گوید نگاه کن ببین تو این تفاوتها را داری، تو حرف امام حسین را باید گوش بدهی، شیطان می‌گوید چون سرش را کلاه دارم می‌گذارم این جلوه‌ای که الآن دارد برای عمرسعد پیدا می‌شود و برای همه ما در همه لحظات در مخالفت با واقع قرارگرفتن و مقابل با واقع قرارگرفتن تمام اینها زمینه‌هایی است که

شیطان داره برای ما جلوه می‌دهد، تو این نقاط را داری برطرفش کن، حالا متوّجه شدید؟ پس شیطان شد یک استاد اخلاق! اگر این زمینه برای عمرسعد پیش نمی‌آمد کی می‌توانست بفهمد که این حبّ به ریاست دارد؟ اگر این زمینه‌ها روشن نشود برای ما در این موارد که خلاف می‌کنیم کی بدنبال درمانش می‌آییم؟ کی بدنبال درمان می‌گردیم؟ وقتی که می‌بینیم یک قولی دادیم بعد در هنگام ادایش خیلی...

عجیب هست، وقتی که می‌خواهیم از یک نفر پول بگیریم هنوز اذان صبح نگفته از خانه‌مان می‌آییم بیرون تا فلان شهر هم شده، صدها فرسخ هم که شده می‌رویم تا پول را بگیریم، امّا وقتی که موقع بازپرداختش می‌شود چند سال می‌گذرد، هی این زمینه نشان می‌دهد چه نقاط ضعفی در تو وجود دارد، دنبالش برو، درستش کن، برو تو دهنی به او بزن، برو بر خلافش عمل کن، وقتی که خودت می‌خواهی دنبال یک حاجتی بروی چطور سریع می‌روی یا وقتی که برای حاجتی می‌آیند در خانه تو را می‌زنند نمی‌خواهی بروی در را باز کنی و به تأخیر

می‌اندازی و از سر خودت رد می‌کنی این چه زمینه‌ای دارد؟ به دنبالش برو. وقتی که می‌خواهند با تو مشورت می‌کنند راجع به یک مصلحتی که به تو مربوط نیست آن چه را که به ذهنت واقعیت است می‌گویی امّا وقتی که همین مصلحت به خودت می‌خواهد برگردد و می‌خواهی جواب بدهی توریه می‌کنی، یک جوری که به نفع و به مسائل شخصی‌ات برگردد، آن موقعی که داری این حرفها را می‌زنی به خودت بیا و زمینه را بدان و بر علیه‌اش عمل کن، عجب من این کاری که الان دارم انجام می‌دهم ناشی از چه زمینه‌هائی است؟ ناشی از چه صفاتی است؟ ناشی از چه غرائزی است؟ همین جا باید گوش به زنگ بود.

اینجاست که مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه می‌فرمودند شیطان که ترس ندارد، انسان باید کنار قلب خودش بنشیند و همین که می‌خواهد او وارد بشود با خنجر بزند و او را از بین ببرد، ایشان این نکته را می‌خواهند بگویند که شیطان (این اعتراضاتی که بعضی اوقات شده که چطور ایشان این حرفها را

گفته، سرّش این است) به عنوان یک وسیله برای ظهور و برای بروز نکات ضعفی است که در ماست، اگر شیطان نبود این نکات ضعف تا قیامت وجود داشت و ما یک قدم نمی‌توانستیم از قدم برداریم. شب انسان نمی‌تواند بخوابد صبح بلند شود بر سرش تاج ولایت بگذارند و او را به مقام انی مع اللَه برسانند، نه این حرفها نیست، شب می‌خوابید تا صبح با شما کاری ندارند، کار آنها با شما از وقتی است که صبح از خواب بلند می‌شوید، از وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید تازه کار ما با خدا و ملائکه شروع شده: چرا گفتی؟ چرا کردی؟ چرا اقدام کردی؟ چرا این کار را کردی؟ چرا داری این کار را می‌کنی؟ یک به یک، این می آید و هی زمینه‌ها را...

هی به ما نامه می‌نویسند، رفقا، دوستان، اینطرف، آنطرف که آقا چرا ما عصبانی می‌شویم؟ چرا ندارد زمینه‌اش وجود دارد، خب نکن! چرا شیطان ما را گول می‌زند؟ نه، گول زدن ندارد تا می‌خواهد گول بزند... اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا ...﴿الأعراف، ۲۰۱﴾ آیه قرآن می‌فرماید:

وقتی که طائفی از شیطان می‌خواهد طوف به آن یعنی آمدن طوف گشتن هان، همین که می‌خواهد بیاید طوف کند و بیاید یک جایی روزنه پیدا کند و وارد بشود آن زمینه را می‌آید پیدا می‌کند، زمینه را می‌آید پیدا کند، از این راه وارد می‌شود، می‌بیند نه شکست خورد، از یک راهی وارد می‌شود، می‌بیند نتوانست، نتوانست، نتوانست، یکدفعه از یک راه دیگر وارد می‌شود: این خلاف را انجام بدهم، این دروغ را بگویم، این تهمت را باید...

اول می‌گوید عجب این تهمت حرام است، نمی‌شود، هان آمده و دارد دور می‌زند: این تهمت را بزن، بابا می‌افتی جلو، می‌روی جلو، عیب ندارد، نه نشد. این کار خلاف را انجام بده بعد یکدفعه یک زمینه دیگر پیش می‌آید خب اگر این را نکنم این زن و بچّه من خب اینها این همه که از من چیز خواستند، فرض کنید توقعّاتی دارند، چطور برآورده کنم؟ ببینید از زمینه زن و بچه جلو آمده، بعد با خودش فکر می‌کند یعنی من از مال حرام بیاورم و به زن و بچه‌ام بدهم؟ یعنی این می‌شود؟ این کار خلاف را

بکنم؟ هی با خودش بالا می‌کند، پائین می‌کند، چکار می‌کند، بعد این را هم می‌گذارد کنار، می‌گوید نه، ما خلاصه ایستاده‌ایم پای قضیه، این هم از این بعد خلاصه می‌آید جلو: خب تو اگر این کار را نکنی موقعیت تو از بین می‌رود، ممکن است بعداً آن طرف بیاید قضیه را به عهده بگیرد، مسئله را بگیرد و دیگر کسی اصلاً سراغ تو نیاید، نسبت به آینده.. هی می‌آید دور می‌زند، بالاخره یک جا می‌زند زمین، می‌آید و انجام می‌دهد.

مرحوم آقا می‌فرمودند باید انسان از اوّل هر جا که می‌رسد (آن کسانی که می‌توانند) بزنند کنار اصلا فکر نکنند، آنهائی که می‌خواهند قویتر عمل بکنند اصلاً بیایند به او پاتک بزنند: اصلاً می‌خواهیم این کار را انجام بدهیم چه می‌گویی؟ حالا هر چه می‌خواهی بگو، تا قیامت اینطوری هستیم. یعنی یک دفعه، یک تصمیم، این می‌شود توکّل بر خدا. ایمان بر خدا، آخرش مردن است دیگر، بالاتر از سیاهی رنگی نیست. آخرش مردن است اصلاً ما می‌خواهیم بمیریم! خلع سلاح می‌شود، هیچی، دیگر چیزی دستش نمی‌ماند که بگوید این کار را انجام بده، الآن

این مسئله را بیا انجام بده، این مطلب را انجام بده. اگر انجام ندهیم چه می‌شود؟ خب آن حریف می‌رود در آنجا به جای تو آن می‌رود و آن پست را اشغال می‌کند! خب من که نمی‌توانم کار خلاف انجام بدهم، خب آن وقت دیگر کسی به تو نگاه نمی‌کند! هی نگاه نه، نه هی، هی، می‌آید، می‌آید، می‌آید امّا آیه می‌فرماید : ... اَلَّذِینَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّیْطٰانِ تَذَکَّرُوا... اینها متذکر می‌شوند و متوّجه می‌شوند یک دفعه یادشان می‌افتد که قُلْ للـه ثُمَّ ذَرْهُم بگو خدا. وقتی گفتی خدا ثُمّ ذرهم همه را می‌توانید کنار قرار بدهید. پس بنابراین، دیگر وقت هم گذشته و مطلب به آخر نرسید چون باز هنوز راجع به این مسئله مطالبی باقی ماند انشااللَه امیدواریم که شاید در جلسه آینده بتوانیم تمام کنیم.

شیطان وظیفه‌ای که خدا بر عهده او گذاشته است این است که با وسوسه خلاف و بزرگنمائی و جلوه نمائی مسائل خلاف، نکات ضعفی که در وجود بنی‌آدم قرار دارد و برای رسیدن به کمال باید این نکات ضعف از بین برود، آن نکات را برای انسان

یادآوری می‌کند، می‌گوید این نکات در تو هست، این مسائل هست، بعضی‌ها می‌پذیرند و بعضی‌ها گول می‌خورند و عده آنهائی که گول می‌خورند بیشتر است یا کمتر؟ بیشتر، وَ کَثیرٌ مِنْهُمْ آیه قرآن دارد اَکْثَر وَ اِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ مَنْ فِي الْاَرْضِ بیشتر افراد یُضِلُّوكَ عَنْ سَبیلِ اللهِ تو را از راه خدا باز می‌دارند. امیدواریم که خداوند متعال ما را متوّجه عیوب، متوّجه نقائص، متوّجه موارد خلل، و مواردی که ممکن است سد راه وصول او بشود بکند و توفیق برای ادراک و توفیق برای عمل و درمان را برای ما بوجود بیاورد و با توکل به عنایات او که غیر از توکل هیچ کاری از کسی بر نمی‌آید، هیچ کاری. انشاالله در جلسه بعد اگر خداوند توفیق بدهد می‌گوییم:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است ❊❊
راه رو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

بله، گر صد هنر دارد توکّل بایدش. بدون توکّل بر خدا و استمداد از او کُمِیت همه ما لنگ است و راه به جائی نخواهیم برد و استمداد از فیوضات مقام ولایت حضرت حجّت‌بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب المقدمه الفدا ما را در راه آن بزرگوار ثابت

بدارد.

اللَهم صل علي محّمد وآل محّمد.